

استعمار داخلی

بخش اول

این اصطلاح که برای مبارزات خلقها با اهمیت است، به همه سطوح جامعه به عنوان یک کلیت می‌پردازد. تاریخ آن هم با تاریخ دولت ملی و سرمایه داری ارتباط دارد، هم با آلترناتیو های تاریخی، مقاومت و خودمختاری در چارچوب دولت ملی، با نیروهای دموکراسی، رهایی و سوسیالیسم. استعمار داخلی برای گرایشات ایدئولوژیکی مختلفی تابو بود؛ برای ایدئولوگ های امپریالیسم، که نابرابری و استثمار را در سطح ملی و بین‌المللی کتمان می‌کنند؛ برای جنبش های رهایی بخش ملی و یا سوسیالیسم - که بعد از کسب قدرت - تفکر دیالکتیکی را فراموش کردند و قادر به تشخیص نبودند، که دولت ملی که آنان رهبری می‌کنند، ساختارهای استعماری را حفظ و بازتولید میکند. اگر چه [دسته دوم- مترجم] دومی به درستی تشخیص می‌دهد، که امپریالیسم از تناقضات بین دولت ملی و ملت‌های تازه استعمار شده استفاده می‌کند تا دولت هایی را که نتیجه انقلاب و یا مبارات رهایی بخش هستند، تضعیف کند، از طرف دیگر این استدلال ها به نوبه خود بهانه‌ای بودند در تقابل با مبارزات "اقلیت های ملی" و یا "مردم بومی" و یا حفظ تعادل قوا، تا آنها را در اسارت نگاه دارد.

استعمار داخلی در اصل به آن اشکال تصرف می‌پرداخت، که در آن ها جمعیت بومی نابود نمی‌شود، بعدها بخشی از دولت استعماری، بخشی از دولت به ظاهر مستقل، در حال گذار به سوسیالیسم، و یا دوباره استعمار شده و در حال بازگشت به سرمایه داری، می‌باشد.

خلق ها، اقلیت ها و یا ملت‌های مورد بحث در شرایطی مشابه استعمار نو زندگی می‌کنند: ۱. آنها در یک منطقه بدون دولت خاص خود زندگی می‌کنند؛ ۲. آنها در نابرابری در برابر برگزیدگان و طبقات اقوام حاکم بسر می‌برند؛ ۳. مدیریت و مسئولیت سیاسی - حقوقی در دست اقوام حاکم، بورژوازی و الیگارشسی دولت مرکزی و یا متحدین آنها ست؛ ۴. آنها هیچ سهمی در بالاترین پست های سیاسی و نظامی دارا نیستند، مگر اینکه "سرسپرده" محسوب شوند؛ ۵. حقوق مردم و نیز کل شرایط آنها توسط دولت مرکزی تعیین می‌شود؛ ۶. آنها عموماً متعلق به "نژاد" دیگری غیر از حاکمان هستند و به آنان به دید "بی ارزش" نگاه می‌شود، در صورت لزوم به عنوان نمادی از "رهایی" معرفی می‌شوند، که بخشی از عوام فریبی دولت است؛ ۷. اکثریت آنان به فرهنگ متفاوتی تعلق دارد و به زبان دیگری غیر از زبان 'ملی' [رسمی] صحبت می‌کنند.

"اگر تاجر قادر به درک اینکه یک کشور می‌تواند به هزینه کشور دیگری ثروتمند شود، نیستند، نباید تعجب کنیم که همان آقایان تمایل کمتری برای درک اینکه چگونه در درون یک کشور، یک طبقه به هزینه طبقه دیگری می‌تواند ثروتمند شود، از خود نشان دهند"، نقل از سخنرانی مارکس در مورد مسئله تجارت آزاد (۴/۵۷). به این اشکال کلاسیک افزایش ثروت اشکال حاصل از استعمار داخلی نیز اضافه می‌شود. - در تفکر کلاسیک مارکسیستی قبل از هرچیز مسئله استثمار کارگران توسط بورژوازی مطرح است تا اعمال سلطه و غارت چند کشور توسط کشورهای دیگر. با توسعه سوسیال دموکراسی و همکاری قدرتهای بزرگ استعماری با آنها، نه تنها تجزیه و تحلیل طبقات کم رنگ و بعضاً به فراموشی سپرده شد، بلکه قدرت تشخیص بی‌عدالتی های استعمار نیز کاهش یافت. تحقیقات انتقادی مانند درباره امپریالیسم از ج. آ. هابسون (۱۹۰۲) استثنا بودند. در واقع بعد از انقلاب روسیه مبارزه علیه کاپیتالیسم و استعمار همزمان در دستور کار قرار گرفت. از طرف خلق های استعمار شده و یا وابسته مدت طولانی جنبش‌های مقاومت و قیام هایی وجود داشتند، که دارای جنبه‌های رهایی

بخش بودند. اوایل قرن بیستم برخی انقلابات رهایی بخش پیروز شدند، مانند انقلاب چین و مکزیک، که از آنها بعنوان نمونه یاد میشود.

درک مسئله استعمار داخلی در پی مبارزات رهایی بخش و پروژه ساختمان سوسیالیسم و نیز ظهور چپ نو در دهه ۱۹۶۰ و انتقاد آنها به تناقضاتی، که کشورهای کمونیستی و ناسیونالیست جهان سوم با آن سر به گریبان بودند، ممکن شد. جنبش‌های مقاومت و خودمختاری در تقابل با آن تازه در اواخر قرن بیستم از اهمیت بین‌المللی برخوردار شدند. بسیاری از آنها نه تنها بطور کامل دشمنی قومی را پشت سر گذاشتند و به اقوام دیگر پیوستند، بلکه پروژه های اجتماعی ترتیب دادند، که در آنها خودمختاری همزمان با رهایی ملی، سوسیالیسم و دموکراسی بیان می‌شود. ساختمان کشوری متشکل از خلق های مختلف، در ارتباط با ساختمان "جهانی است، که از چندین جهان تشکیل شده است". به این موضوع در مانیفست زاپاتیست ها علیه نئولیبرالیسم، که معروفیت جهانی دارد و در ماه اوت ۱۹۹۶ منتشر شده، اشاره شده است (مقایسه کنید گونزالس کاسانوا ۱۹۹۴؛ هاوگ ۱۹۹۹؛ هاروی ۲۰۰۰؛ باشت ۲۰۰۲؛ دس آرگومننت. 2003)

۱. اولین اشاره ها به این مسئله را میتوان در آثار لنین یافت. از سال ۱۹۱۴، او به دنبال یافتن راه حلی برای مسئله ملل و خلق های تحت ستم در روسیه تزاری، در زمان پیروزی انقلاب بلشویکی بود (مقایسه کنید با در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، 1914، مجموعه آثار لنین جلد ۲۰، ۳۹۵-۴۶۱؛ انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل (تزاها)، ۱۹۱۶، مجموعه آثار لنین جلد 22، ۱۴۴-۵۹). یک سال قبل از مرگش او واهمه داشت که، "در صد ناچیز کارگران شوراهای" در "دریای بی سر و پاهای شوونیست روسیه بزرگ غرق خواهد شد [...] مانند یک حشره در شیر" (در باره مسئله ملیت ها و یا 'خودمختار شدن'، 30.12.1922، مجموعه آثار لنین جلد 36، ۵۹۱). او برای جلوگیری از تسلط روسیه بر سایر ملل مبارزه می کرد. قطعنامه کنگره سوم کمینترن در سال ۱۹۲۱ در مورد ساختمان احزاب کمونیست مورد انتقاد او [لنین] قرار گرفت، چرا که آن را "بطور تمام و کمال تحت تاثیر روحیه روسی" ارزیابی می‌کرد (خطاب به چهارمین کنگره جهانی کمینترن، مجموعه آثار لنین جلد 33، ۴۱۶). او تاکید داشت که باید "بین ناسیونالیسم یک ملت ستمگر و ملت ستمدیده، و ناسیونالیسم یک ملت بزرگ و یک ملت کوچک تفاوت قائل شد" (مجموعه آثار لنین جلد 36، ۵۹۳).

"انترناسیونالیسم از جانب ملت ستمگر [...] باید منطقاً نه تنها به برابری ملل بطور رسمی توجه کند، بلکه این نابرابری را نیز به رسمیت بشناسد. (593)" او کمی پیش از پایان جنگ طرح کرد، که مبارزه علیه پان اسلاویسم، ناسیونالیسم و وطن پرستی روسی همزمان ضرورت دارد. در سال ۱۹۲۰ او مصرانه خواست، که به "مسئله ملی" توجه شود، چرا که نمیتوان بر این خصوصیت "روسیه به عنوان زندان خلق ها" چشم فروبست (مجموعه آثار لنین جلد ۲۱، ۳۰۴؛ مقایسه کنید با گالیسوت 1981، ۸۴۳).

اصطلاح "استعمار داخلی" در کنگره خلق های شرق، در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو طرح شد. آنجا برای اولین بار مسلمانان آسیا به طرح موضوعی پرداختند که بر آن "استعمار داخلی روسیه" نام نهادند و بعدها به عنوان استقلال اقوام (ملل) معروف شد. آنها بر این نظر بودند که انقلاب "مسئله رابطه بین توده های کارگر جوامع صنعتی سلطه گر و تحت سلطه" را تا زمانی که مسئله خودمختاری دومی [ملل تحت سلطه] حل نشده باشد، نمیتواند حل کند (مقایسه کنید با شران/ کارر D'Encausse، ۱۹۶۵). از آن زمان به بعد این دشواری در نظر گرفته شد، که تجزیه و تحلیل

مبارزات رهایی بخش و یا استقلال ملل، نباید به قیمت تقلیل اهمیت تجزیه و تحلیل طبقات از یک سو و از سوی دیگر مبارزات خلفها و ملل نباید تابع مبارزه طبقاتی گردند. در دومین کنگره کمینترن (۱۹۲۰) از طریق این دیدگاه که، مسئله اقوام و اقلیت ها از طریق انقلاب پرولتری بطور اتوماتیک حل خواهد شد، موضع لنین تحت فشار قرار گرفت. سولتان گالیف رهبر مسلمان تاتارها در سال ۱۹۱۸ به این نظر بود که خلق های تحت ستم "از این حق برخوردارند که خلق های پرولتر نامیده شوند"؛ چرا که در عمل همه طبقات آنان مورد ستم قرار می گیرند، "انقلاب ملی" خصلت یک انقلاب "سوسیالیستی" بخود می گیرد (مقایسه کنید با گالیسوت ۱۹۸۱، ۸۵۰). چنین دیدگاههایی، که از استعمار داخلی در لفافه به عنوان "مسئله ملی" حرف میزدند، این دیدگاه را تقویت می کردند، که مسئله "ملی" تنها بعد از انقلاب "سوسیالیستی" حل شدنی است. از این زاویه خواست کروات ها، اسلاوها و مقدونیان جدایی طلبانه بنظر می رسید. - حتی کنگره پنجم کمینترن از این محدوده فراتر نرفت. بعد از کنگره ششم دیدگاه های تحلیلی کنار گذاشته شد؛ بینش جهانی بدون در نظر گرفتن ویژگی های ملی و قومی در دستور کار قرار گرفت. دیدگاه استالین غالب شده بود (مقایسه کنید با هاجک 1980، ۴۸۳-۸۶).

تطبیق انقلاب سوسیالیستی و انقلاب ملی هیچ گاه ساده نبوده است. معنی 'قوم' و 'ملیت' - و نیز مفهوم "اتحادها" و "جبهه ها" بیشتر دستخوش تردید بود تا معنی "مبارزه طبقاتی" به لحاظ تاکتیکی: طبقه و ملت، سوسیالیسم و حقوق اقوام 'در تقابل' و یا 'در کنار هم' طرح میشدند، بسته به تحلیل از شرایط مشخص. مبارزه ملل علیه امپریالیسم، مبارزه طبقاتی در داخل و در عرصه بین المللی جایی برای مبارزات اقوام در چارچوب دولت ملی باقی نمی گذاشتند. به آنان به عنوان بخشی از مبارزه علیه امپریالیسم اهمیت داده میشد، - بدرستی، تا آنجا که ویژگی خاص مبارزات ملی مورد نظر بود.

بعد از سال های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در اتحاد جماهیر شوروی هرگونه خواست حق تعیین سرنوشت، جدایی طلبانه و ناسیونالیستی محسوب می شد. هژمونی روسیه همراه با لغو عملی هرگونه مشارکت خلفهای دیگر در امور عمومی بود. 'طبقه کارگر'، که حزب کمونیست جزیی از آن بود، خود در درجه اول روس بود. در روند گسترش صنعت بزرگ در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی روس ها به ایجاد 'اردوگاه هایی' دست زدند، که در آنها تعداد محدودی از 'مردم بومی' زندگی می کردند. استبداد دولتی به مسکو وابسته بود. در دهه ۱۹۷۰ مبارزه برای دموکراسی و استقلال بیش از پیش حدت یافت. پاسخ حکومت سرسختانه بود. در قانون اساسی سال ۱۹۷۷ هیچ ماده ای در مورد حقوق اقلیت ها و اقوام وجود نداشت. تحت تاثیر پرسترویکا در رفرم قانون اساسی مورخ اول دسامبر ۱۹۸۸، یک ماده تعریف شد، که از شورای ملل طلب میکرد، از برابری ملل حمایت کند، به منافع آنان احترام بگذارد و برای "منافع و نیازهای مشترک یک کشور چند ملیتی شورایی" تلاش کند.

تا دهه ۱۹۶۰ تا حدی امکان پذیر شده بود، که انتشار متون به زبان های ملی و حمایت از فرهنگ محلی را با انتقال مازاد اقتصادی به مناطق حاشیه پیوند زد. پس از آن زمان این روند معکوس شد. موقعیت هژمونیک روسیه همواره دست نخورده باقی ماند. حکومت استعماری حفظ شده بود و اتحاد جماهیر شوروی به یک "زندان جدید خلفها" تبدیل شد (مقایسه کنید با فورکونوا ۱۹۹۰؛ اوستینوا ۱۹۹۰). اینکه سوسیالیسم دولتی سبب خشونت های ملی و محلی شده بود، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آشکار شد. در روسیه پسا کمونیستی چچن به عنوان یکی از ۲۱ جمهوری های روسیه ضمیمه شد، بدون اینکه قرارداد فدراسیون را امضاء کرده باشد (مقایسه کنید با فررو / ماندریلون 1993، 167ff, 179f).

۲. برای بخش اعظم رهبران و ایدئولوگ ها مبارزه علیه امپریالیسم در رده اول قرار داشت، مبارزه اقوام می‌بایست اهمیت خود را در این مبارزه کسب کند، بدون اینکه ویژه گی این مبارزه مشخص شده باشد. به همین علت نیز مسئله استعمار داخلی بطور پراکنده و خرد در تفکر مارکسیستی و انقلابی جای داشت. منطق ساختمان دولت و کشور و اتحادهای سیاسی سبب شد که بطور سیستماتیک از اهمیت استعمار داخلی کاسته شود. فرانس فانون بورژوازی ملی را در نظر داشت، که "به سادگی جای اروپاییان قدیمی را می‌گیرد" (۱۹۶۶/۱۹۶۱، ۱۳۰)، موضوعی که او نه در مبحث اقوام، بلکه در مقوله استثمار طبقاتی میبندد، در چارچوب استعماری این امر بنظر او ساختاری "نژادپرستانه" دارد (در درون این موضوع دوباره طبقه بندی می‌شود. همانطور که موقعیت 'سیاه پوست ترین' سربازان به عنوان گوشت دم توپ در ارتش فرانسه نشان می‌دهد).

فانون قصد دارد یک فرهنگ ملی با تکیه بر رادیکالیسم دهقانان و نه پرولتاریای شهری بسازد. او از "خلق" و "ملت" بصورت مفرد استفاده می‌کند - به مثابه یک وحدت که نتیجه یک موقعیت انقلابی بوده است (مقایسه کنید با ۷۶)، که تلاطمات درونی آن را او در دوران پسا استعماری بطور کافی در نظر نگرفته بود: "فرهنگ در وهله اول بیان یک ملت است، علایق آن، تابوهای آن، الگوهای آن است. در هر مرحله جامعه تابوها، تنش‌ها و الگوهای دیگری بوجود می‌آیند. فرهنگ ملی جمع تمامی این ارزش‌ها، نتیجه همه تنش‌های داخلی و خارجی کل جامعه و اقشار مختلف آن می‌باشد[...]."

بر این پایه شرط موجودیت فرهنگ، رهایی ملی، تولد دوباره دولت است [...]. مبارزه برای موجودیت ملی قبل از همه فرهنگ را آزاد میکند و راه تولید آن را هموار می‌سازد. ملت بعدا شرایط موجودیت فرهنگ و چارچوب بیان آن را تضمین می‌کند. ملت همه عوامل متفاوت و ضروری که به فرهنگ اعتبار، پویایی و قدرت خلاقیت می‌بخشند، را در خود متحد میکند. و این ویژه گی ملی آنست، که آن را برای فرهنگ های دیگر پذیرا کرده و به او امکان تاثیر گذاری و نفوذ به آنها [فرهنگ های دیگر - مترجم] را میدهد. (206f)

پابلو گونزالس کاسانووا این تز را تدوین نمود که مناسبات اجتماعی نوع استعماری نه تنها در مقایسه بین‌المللی، بلکه "در درون ملت نیز [موجودند]، زمانی که تنوع قومی موجود است، سبب می‌شود که برخی اقوام به طبقات حاکم و برخی به گروه‌ها و طبقات تحت سلطه مقید شوند" (۱۹۷۲/۱۹۶۵، ۸۹). در این نوشته و نوشته‌های دیگر (۱۹۶۳ و ۱۹۶۹) ارتباط بین طبقات، امپریالیسم، استعمار و استعمار داخلی دقیق تر تدوین شده است. مفهوم 'استعمار داخلی' بسط یافت و در رابطه با، تفاوت‌های منطقه ای استثمار و انتقال از مناطق تحت سلطه به مناطق سلطه گر، قرار گرفت. - طرح مسئله متناسب بود با مضمون طرح شده توسط چارلز رایت مایلز، که اصطلاح استعمار داخلی را به عنوان یک فرمول ثابت اولین بار بکار برده بود (۱۹۶۳، ۱۵۴).

این اصطلاح در تئوری های انتقادی و تجزیه و تحلیل های تجربی در سراسر جهان به سرعت رواج یافت. ادبیاتی که به سرعت بی انتها شده بود، موضوعاتی را در بر گرفت، که در میان آنها کار پیشروانی مانند رودولفو استاون هاگن یافت می‌شود، که به بنوبه خود حتی در مباحث سیاستمداران و رهبران انقلابی نیز نقش بازی می‌کرد. برای تجزیه و تحلیل قهر جسمی (فیزیکی) موضوع قهر سمبولیک مطرح شد، که با بکار گیری آن سرخ پوست ها از تاریخ ملی حذف شدند (مقایسه کنید با گونزالس کاسانووا 2000، ۲۰۱). گواتمالا شاید بهترین مثال باشد، که مقوله استعمار داخلی در مبارزه سرخپوستان و دیگران برای رهایی و سوسیالیسم قابل باروری است. البته موضوع در آنجا تا سطح یک چشم انداز قومی تقلیل یافت. مثل اینکه موضوع، تشکیل یک 'جمهوری سرخپوستان' بوده باشد.

گرایش‌ها، به مفهوم مارکسیسم لنینیسم، ارتدوکس مدتها این مقوله را رد می‌کردند. آنها ترجیح می‌دادند کماکان در چارچوب اصطلاحاتی مانند مبارزه علیه "نیمه فئودالیسم" و کار اجباری فکر کنند، بدون در نظر گرفتن اینکه، از آغاز سرمایه داری کار بردگی، کار اجباری و کار دستمزدی آن مناسباتی را تعیین می‌کنند، که کشورهای استعمارگر و امپریالیستی و طبقات حاکم آنها در قبال اقلیت‌ها و اقوام تحت استعمار در پیش گرفته‌اند. پدیده‌ای که با استقلال سیاسی کشورهای ملی در قالبی جدید متناسب با توازن قوا مابین استعمار شدگان و استعمارگران قدیم ادامه دارد.

تاکید بر نیمه مستعمره و یا استعمار نو داخلی قانع‌کننده است، اگر به آن اشکالی از وابستگی استعماری و استثمار پیردازد، که توسط دولت‌هایی که نمایندگان کشور‌های ملی هستند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. همه دولت‌ها حاضر به مماشات و همکاری با قدرت‌های حاکم نیستند: بسیاری از آنان در رأس جنبش‌های مقاومت خلق‌های خود به دنبال راه‌های آلترناتیو‌رهایی می‌باشند، در آمریکای جنوبی به مدت پانصد سال. اقوام و یا جماعت‌های بومیان و یا "بومیان اولیه" بطور همزمان موضوع تسلط و استثمار و نهاد مقاومت و رهایی می‌باشند.

۳. اصطلاح 'استعمار داخلی' سبب بحث و جدل‌هایی شد که بعضا به تحریف و یا نفی مسئله می‌پرداختند: ۱. در قالب جدا کردن مفهوم مناسبات طبقات و استثمار بر پایه یک گرایش جبرگرا برای تبدیل دهقانان به پرولتاریا (در راستای یک انقلاب ضد فئودال، بورژوا-دموکراتیک و ضد امپریالیستی): استعمار داخلی نه به مثابه بخشی از تکامل سرمایه‌داری پذیرفته می‌شود و نه آنهایی که از درون اقوام استعمار شده علیه آن مبارزه می‌کنند، به مثابه بخشی از کارگران و جنبش برای دموکراسی، رهایی و سوسیالیسم ارزیابی می‌شوند؛ - ۲. در قالب جدایی مبارزه برای قدرت در یک کشور چند ملیتی، برای قدرت یک دولت همه خلق و یا تمام خلق‌ها و یا برای قدرت سوسیالیستی. - ۳. اشکال محافظه کارانه این اصطلاح به قومیت و مبارزه اقوام علیه یکدیگر ختم می‌شود، به 'بانتوییزه' شدن و یا اشکال دیگری از 'بالکانیزه' شدن و 'قبیله‌ای' شدن، که خیلی آسان به قدرت‌های بزرگ و دولتهای حاشیه [پیرامون] این؛ امکان را میدهند، که تفاوت‌ها و تضاد‌های درونی کشورهای ملی و یا خلق‌هایی را که در حال رهایی خویش می‌باشند، تشدید کنند. در این گونه تفسیرها مسئله به وحدت ضعیف‌ترین اقوام، یا مبارزه آنها در کنار قوم بزرگتر و یا در جنبش کل خلق، باز نمی‌گردد. در واقع آنها در مبارزه علیه صاحبان قدرت، علیه 'روسای قبایل' و یا علیه گروه‌هایی، که از زاویه قدرت و یا منافع گروهی، در خدمت طبقات حاکم و قدرت‌های امپریالیستی قرار دارند، از حمایت برخوردار نیستند. مبارزه طبقاتی و ضد امپریالیستی نفی و مخدوش می‌شود؛ اقوام [ملل] مختلف اغلب با تاکید بر هویتشان از یکدیگر ایزوله می‌شوند. - ۴. مواضع ناسیونالیستی و نژادپرستانه، که اغلب با تکامل کشور ملی نو استعماری - و به شکلی متناقض - با جنبش‌های انقلابی - دموکراتیک در ارتباطند، مقوله استعمار داخلی را با دلایلی رد می‌کنند، که از جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و علوم سیاسی که، بر ساخت‌های کارکردگرایانه پایه دارد، به عاریه گرفته شده‌اند: ۱. در درجه اول مسئله یک مشکل فرهنگی به اصطلاح 'جامعه سنتی' فرض می‌شود، که از طریق یک سیاست مدرنیزاسیون قابل حل می‌باشد؛ تا آنجا که هنوز اثری از 'استعمار داخلی' وجود دارد، علت آن این است که قربانیان آن هنوز در مراحل عقب افتاده ('ابتدایی'، 'فئودال') بشریت بسر می‌برند. ۲. موضوع مربوط می‌شود به هماهنگی ملی، ساختمان یک کشور یکپارچه با زبان و فرهنگ واحد؛ به کمک 'ترقی'، 'پیشرفت' و 'مدرنیزاسیون' مسئله استعمار داخلی قابل حل محسوب می‌شود. ۳. با استناد به تئوری‌های در اساس نژادپرستانه داروینیسم و سوسیال بیولوژی به مردم [خلقها] یک پستی ذاتی نسبت داده می‌شود: عامل فقر آنها خودشان هستند! و نه تحت انقیاد استعمار و نه استثمار طبقاتی محسوب می‌شوند. ۴. تئوریسین‌های دولت مرکزی پیشرفت را در برابری حقوقی همه اتباع کشور در

مقابل قانون میدانند؛ بنا بر این مسئله مربوط به بکارگیری حقوق فردی مربوط است و نه اصطلاحاً حقوق خلق ها و اقوام با ریشه استعماری یا نو استعماری. ۵. طرفداران دولت اتحاد ملی به این ضرورت اشاره دارند، که باید کشور ملی را در مقابل کشورهای دیگر و قدرتهای نو استعماری تقویت نمود، تا به اختلافات قبیله ای پایان داد، که مورد سوء استفاده کسانی قرار می‌گیرد، که قصد تضعیف طرح دولت ملی را دنبال می‌کنند. این استدلال ها حتی در دوران نئولیبرالیسم و گلوبالیسم از طرف دولت‌هایی بکار گرفته می‌شوند، که مانند مکزیک و گواتمالا به امر تضعیف دولت ملی مشغولند. - این ایرادات در عمل با نظرات دقیقتری مواجه می‌شوند، که با مبارزات علیه تعرض و استثمار و همچنین استعمار خارجی و داخلی همراهی می‌کنند.

به مسئله استعمار داخلی در آفریقای جنوبی و آمریکای جنوبی پرداخته شده است. حزب کمونیست آفریقای جنوبی در سال ۱۹۶۲ طرح می‌کند که: "آفریقای جنوبی غیر سفید مستعمره آفریقای جنوبی سفید است." (نقل از ساوت هال ۱۹۸۲، ۱۲) او نشان داد که چگونه سرمایه انحصاری و امپریالیسم با نژادپرستی و استعمار وحدت کرده‌اند، تا سیاست ستم و سرکوب خود را به انجام برسانند. روجر ساوت هال به در تقابل قرار دادن آفریقای جنوبی سفید و غیر سفید انتقاد کرد، زیرا "رابطه بین طبقه و نژاد" ناروشن می‌ماند: به جای اینکه "گروه‌های نژادی یا قومی را به عنوان تمایز نیافته و یا همگون" تلقی کنیم، همانطور که از دیدگاه استعمار داخلی طرح می‌شود، "ما باید هر گروه را بر خواسته از طبقات مشخص با منافع متضاد بدانیم" (f۱۲). مسئله با استقبال از استقلال ظاهری 'دولتهای فرعی' (subestados) و یا 'دولتهای قومی'، که قادر به مقابله با بورژوازی و امپریالیسم نیستند، پیچیده تر میشود. بخصوص در تفکرات محافظه کارانه و پدرسالارانه نیز این شکل 'استقلال' ساختارهای 'بانتویزه'، مورد استقبال واقع می‌شود. گاه گاهی این بحث آنقدر درهم برهم می‌شود که بسیاری از نویسندگان مترقی و مارکسیست به جای 'استعمار داخلی' به 'نژادپرستی' به مثابه چارچوبی برای توضیح مبارزه طبقاتی رجوع می‌کردند. بعنوان مثال بنظر دن اومارا 'سیاست نژادپرستانه [...] یک محصول تاریخی است، که در درجه اول در خدمت آسان کردن انباشت سرمایه است، و همه طبقاتی که در قدرت دولتی در آفریقای جنوبی سهم داشته اند، از آن به همین شکل استفاده کرده‌اند" (۱۹۷۵، ۱۴۷). با نژادپرستی "ناسیونالیست ها و کارگران سفید پوست به رفاه و تحکیم مادی برتری سفید پوست ها" رسیدند (جانستون ۱۹۷۰، ۱۳۶). این [نتیجه گیری - مترجم] در واقع درست است، ولی با نظرگاه نژادپرستی، توجه به حقوق اقلیت های ملی و اقوام تحت ستم از نظر پنهان می‌شود.

یک دیدگاه از 'اقوام'، که در رابطه با انقلاب کل خلق و قدرت کشور است، و خودمختاری آنها را برسمیت می‌شناسند، توسط دولت انقلابی نیکاراگوئه تبیین و تکامل یافته بود، که مدتی بعد توسط کونتراس و بدلیل سازشکاری بسیاری از رهبران آن [دولت انقلابی] سرنگون شد. قانون اساسی مصوب سال ۱۹۸۷ در ماده ۹۰ حق اقوام [ملل] برای "خودمختاری منطقه ای" را در بر می‌گیرد. در اینجا بروشنی بین خودمختاری منطقه ای و استقلال دولت ملی مرزبندی شده است. مشخص کردن رابطه بین قوم و ملت باید در عین حال به تقویت دولت ملی منجر شود و به هویت و حقوق اقوام احترام بگذارد (مقایسه کنید با دیاس پولانکو ۱۹۸۷، ۹۵-۱۱۶). در بیانیه اصول انقلاب ساندینیستی در مورد جماعت های بومی ساحل آتلانتیک [اقیانوس اطلس] مورخ ۱۹۸۱ اصطلاح استعمار داخلی بکار میرود، که ضمن نفی آن تاکید می‌شود که "انقلاب با همه اشکال نژادپرستی و تبعیض برای زبان و فرهنگ" مقابله خواهد کرد (مقایسه کنید با دیاس پولانکو / لویزی ریواس ۱۹۸۶، ۸). البته پیوند مبارزه اقوام با نیروهای مبارزه دموکراتیک و رهایی بحد کافی موفق نبود - این [پیوند] می‌بایست با جنبش رهایی بخش گواتمالا و پیشاپیش همه جنبش زاپاتیستها در مکزیک اولویت یابد.

در مقابل "بومی گرایی مارکسیستی، که خواسته های قومی را در نظر نمی گرفت" (سالادینو گارسیا ۱۹۸۳، ۳۵)، و آن که سعی در تضعیف مبارزه طبقاتی به نفع مبارزه اقوام دارد، انقلابیون آمریکای مرکزی بویژه در نیکاراگوئه و گواتمالا موفق شدند در دهه ۱۹۸۰، برای روشن ساختن دیالکتیک واقعی مبارزه دوگانه نقش مهمی ایفا کنند. " برای ما راه رسیدن به پیروزی انقلاب از طریق مبارزه همگانی خلق علیه استثمار طبقاتی و تسلط امپریالیسم یانکی بود، که با مبارزات گروه های فرهنگی - قومی برای حقوقشان تلفیق می شود، در عین حال هر دو بطور دیالکتیکی مکمل یکدیگرند، بی آنکه سبب خصومت شوند" (EGP ۱۹۸۲).

۴. مسئله تفاوت های عرصه های مبارزه و مبارزات، برای همه نیروهایی، که در پی جهان 'دیگری' در سطح محلی و جهانی هستند، از اهمیت برخوردار است. این موضوع را میتوان با مراجعه به نوشته های خوزه کارلوس ماریاتگویی، آنتونیو گرامشی و هنری لفره روشن نمود. - ماریاتگویی، که تحت تاثیر گرامشی سالهای دهه ۱۹۲۰ بود، مسئله اقوام بومی را در مرکز مسئله ملی، و از این طریق، این موضوع در راس مسائل جهانی قرار داد. این نظرگاه به لحاظ سیاسی حیرت انگیز بود و به لحاظ معرفت شناختی غیر اخلاقی، چراکه برای بخش اعظم نه تنها نیروهای حاکم در پرو و جهان، بلکه برای بسیاری از چپ ها نیز مسائل بومیان، اقلیت ها و اقوام مسائل خاص و جداگانه محسوب می شوند. ماریاتگویی تاکید می کند که یک سیاست آلترناتیو، که این مسائل را در نظر نمی گیرد، امکان پذیر نیست. هدف او این است که در جریان مبارزات ملی و ایبرو- آمریکایی مسئله ملی- سرخپوستی و آمریکایی - سرخپوستی را به مبارزه رهایی بخش جهانی وارد کند. علیرغم اینکه بنیانگذار حزب سوسیالیست پرو، که عضو انترناسیونال سوم بود، مخالف ایده پوپولیستی تاسیس جمهوری های بومیان بود، با این حال او نیروی متحد بومیان و کارگران را تعیین کننده میدانست.

او مبارزه طبقات را نه کمتر از مبارزه ضد امپریالیستی ایندیانیزه می کند و به آن به عنوان یک ضرورت تاکید می کند، هر جایی که خلق ها، اقوام و ملل تحت استعمار و یا ملل استثمار شده موجودند. فضای اجتماعی و ویژگی های مبارزه طبقاتی، برای او به یک کشور و دولت ملی خاص وابسته است، بدون اینکه اشکال مختلف تسلط و استثمار در یک کشور و یا اجتماعات مختلف دقیق تر بررسی شود، که با طبقه کارگر و نقش پیشرو آن باید پیوند یابد. بخصوص گرامشی و لفره بخشی از این کمبود را با تکیه بر تجارب اروپا پر کردند.

در بین نوشته های گرامشی برای درک عرصه های مبارزه، تجزیه و تحلیل او از رابطه شمال و جنوب ایتالیا از اهمیت خاصی برخوردار است (مسئله جنوب). در دفترهای زندان مسئله به این صورت طرح می شود: " 'بدبختی' جنوب به لحاظ 'تاریخی' برای توده های خلق شمال قابل توضیح نبود: آنها درک نمی کردند که اتحاد نه بر اساس برابری، بلکه بر اساس هژمونی شمال بر جنوب در مقیاس شهر-روستا در سطح کشور بنا شده است، و اینکه شمال بطور مشخص 'اختاپوسی' است که خود را به هزینه جنوب ثروتمند کرده است، و اینکه پیشرفت صنعتی - اقتصادی آن در ارتباط مستقیم با فقر اقتصاد و کشاورزی جنوب قرار دارد. فرد عامی شمال ایتالیا اما اینطور فکر می کرد، اگر جنوب [ایتالیا] پس از رهایی از موانعی که توسط رژیم بوربون ها در مقابل توسعه مدرن ایجاد شده بود، قادر به پیشرفت نیست، علت فقر و فلاکت آن نه عوامل بیرونی، که دلیل آنها را باید در شرایط عینی سیاسی - اقتصادی جستجو کرد، در خصوصیات ذاتی مردم جنوب، بیشتر از اعتقاد به ثروت طبیعی زمین ریشه داشت: به اینصورت فقط یک توضیح باقی می ماند، ناتوانی طبیعی مردم، توحش، حقارت بیولوژیک آنها. اینگونه نظریات که تا حدودی مطرح بودند [...] تحکیم یافتند و توسط

جامعه‌شناسان پوزیتیویسم تئوریزه شدند [...] و در یک دوران خرافات علم تبدیل به نیروی "واقعیت علمی" شدند" (دفترهای زندان جلد ۱۹، بخش ۲۴، ۱۹۵۷).

نوشته در مورد استعمار داخلی در یک کشور است، این مناسبات نه توسط 'مردم عامی' و نه 'دانشمندان' بعنوان استعمار و استعمار داخلی درک نمی‌شود، بلکه بطرز عمیقی دستکاری شده، 'بیولوژیزه' شده است، گرامشی در متن A از واژه 'خون‌آشام' استفاده می‌کند (دفتر اول، بخش ۴۴، ۱۰۸)، تا استثمار پنهان منطقه ای را آشکار کند. او به اتحاد از زاویه تنوع نگرش‌های مختلف در شکل‌گیری یک بلوک تاریخی، به ضرورت اتحاد با توجه به خودمختاری‌ها می‌پردازد و به مقابله با مرتجعینی بر مبخیزد، که در گذشته در جنگ استقلال ساردین راه تکه تکه کردن ایتالیا و بازگشت بوربون‌ها را در پیش گرفتند.

همانطور که ادوارد دبلیو سویا اشاره کرده است، استثمار مناطق وقتی قابل فهم است، که مناسبات غالب تولیدی و حاکمیت با سلسله مراتب و سود برندگان آنها تشریح شود (۱۹۹۵، ۱۱۷ و ۱۸۴). در اینجا با پدیده استعمار داخلی هم از زاویه تشدید تسلط سرمایه ملی و بین‌المللی و هم بسط فضای اجتماعی و ارضی از کشور به کشور و یا درون آنها، مواجه می‌شود. موقعیت 'کارگران مستعمراتی' به سرمایه ملی و خارجی بستگی دارد. استعمار شدگان ناچار به رقابت با کارگران محلی [ملی] از طریق ارائه ارزان نیروی کار شان می‌باشند. تفاوت از طرف دیگر بین کارگران اقوام حاکم و تحت تسلط موجود است. هدایت این تفاوت‌ها به سمت یک جبهه واحد فقط وقتی ممکن بنظر می‌رسد، که اتحاد تنوع اقوام و کارگران را به رسمیت بشناسد.

نیکوس پولاتزاس نشان می‌دهد که تعیین یک فضای ملی مقدم بر شکل‌گیری وحدت ملی نیست: "مرزها و قلمرو ملی قبل از پدیده ای که در بر میگیرند، موجود نیستند، چرا که از قبل چیزی به عنوان داخل موجود نیست که بعداً متحد شود. کشور سرمایه‌داری [...] در فرایند ایجاد این اتحاد شکل می‌گیرد، منظور ایجاد کشور به معنای مدرن آن." (۱۹۷۷/۲۰۰۲، ۱۳۷). این دربرگیرنده: "جدایی و تقسیم کردن برای متحد کردن نیز می‌شود، تکه تکه کردن و جفت کردن، امتیزه کردن به منظور ملحق کردن، بخش بخش کردن به قصد کامل کردن، محصور کردن با هدف یکپارچگی، جهت ریشه کن کردن تغییرات و تفاوت‌ها" (۱۳۹) - و این هم با اشاره به زمان و مکان و هم گروه‌های اجتماعی مانند اقوام. با جملات گرامشی این روند در 'تاریخ واقعی' به یک میزان هم اجتماعی - اقتصادی و هم ایدئولوژیک و هم ارضی [مربوط به قلمرو] می‌باشد، البته این عوامل میتوانند به اشکال مختلف با هم ترکیب و یا مجزا شوند: هر یک از این ترکیبات میتواند توسط یک اصطلاح خاص سیاسی و اقتصادی بیان شود" (دفتر ۱۳، بخش ۱۷، ۱۵۶۱). پولاتزاس و لفره به آن درکی از مارکسیسم انتقاد می‌کنند، که به این شکل از تصرف و بازسازی یک منطقه بی توجه می‌باشد. آنها به دقیق کردن روش "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می‌پردازند (لنین، مجموعه آثار جلد ۳۱، صفحه ۱۵۴)، به اینصورت که به موقعیت‌های مختلف هم در مقطع زمانی و هم در ابعاد مناطق تحت تسلط و تصرف می‌پردازند. لفره بعنوان مثال نشان میدهد که تولید سرمایه داری مناطق آن چیزی است، که امکان تخفیف تضاد‌های آن را فراهم می‌کند. او به تحلیل دستکاری فیزیکی و تئوریک اماکن طبقه کارگر می‌پردازد، از بلوار بارون هاوس من تا بازار جهانی. "نوعی نیمه-مستعمره شهری وجود دارد که مراکز آن تابع بخشی از دهقانان، کارگران خارجی [...] میباشد، که بطور کامل تحت انقیاد استثمار متمرکز قرار دارد [...] و جدایی مکانی را حفظ می‌کند" (۱۹۷۴، ۶۵). تقسیم بندی مراکز تصمیم‌گیری توسط شهرهای مدرن، سبب تشدید "استثمار کل جامعه، نه تنها طبقه کارگر، بلکه همه طبقات اجتماعی که در حاکمیت سهیم نیستند، از طریق سازمان [شهری]" (۲۰۰) می‌گردد.

5. استعمار داخلی تمام تاریخ سرمایه داری را در بر میگیرد و در تمام مناطق جهان حضور دارد. تجزیه و تحلیل رابرت لافونت از کشور فرانسه یک نمونه قابل توجه از استعمار داخلی است، که نه بر تضادهای قومی بلکه منطقه‌ای استوار است. ارزیابی او شامل حال کشورهای نیز می‌شود، که در آنها تفاوت های منطقه ای بمراتب آشکارتر است، مانند اسپانیا، ایتالیا، انگلستان، یوگسلاوی، روسیه، تمام کشورهای حاشیه [پیرامونی]، بخش اعظم کشورهای پسا سوسیالیستی و آنهایی که از شکل یک دولت رفاه به یک دولت نئولیبرال گذار کرده‌اند، مانند شیلی پس از کودتای آگوستو پینوشه.

این اصطلاح که از اوایل دهه ۱۹۶۰ در بخش‌هایی از جنوب فرانسه جا افتاد، بر این تاکید می‌کند، که "توده مردم" به "استعمارگر و استعمار شده" تقسیم می‌شود، زمانی که "حقوق مدنی واحد" داشته باشند (لافونت ۱۹۶۷، ۱۴۱). فرانسوی استعمار شده با الجزایری دوران استعمار وجه مشترکی ندارد؛ او می‌تواند به معاهده ملی مصوب ۱۷۸۹ استناد کند، که در حال حاضر از یک وسیله رهایی به یک ابزار ستمگری تبدیل شده است. همه چرخه های ملی و بین‌المللی در اختیار بورژوازی داخلی قرار دارند، که از این طریق، وارد "همکاری ارگانیک با نیروهایی می‌شود که مناطق را نابود می‌کنند" (۱۴۲). هدف استعمار داخلی افزایش سود از طریق مصادره زمین، که در اختیار شرکتهای بزرگ سرمایه‌گذاری قرار می‌گیرد، که سطح دستمزد را در این مناطق تعیین می‌کنند. ساختارهای توزیع محلی و منطقه‌ای نابود شده و توسط نهادهای انحصارات بزرگ جایگزین می‌شود. این فرایند از طریق جذب نامتناسب بخش بزرگی از کورسها و اوکسیتانی ها [ساکنین جنوب فرانسه - مترجم] به سیستم اداری دولت تعدیل می‌شود. این منطقه مرتباً از طریق تراست های "خارجی" "سرکیسه" می‌شود، که البته می‌توانستند 'ملی' هم باشند، "مانند باز شدن ناگهانی یک کشور استعماری" (۱۴۵). به اینصورت مناطق بزرگی وابسته به انحصارات خاصی می‌شوند، که مناطق ویژه خود را ایجاد کرده و حتی در صورت نیاز انحصار قدرت ویژه دولت را نیز در برمی‌گیرد. منطق اینکه 'آنچه برای جنرال‌موتورز خوب است، برای تمام دنیا خوب است' در همه عرصه‌ها جا می‌افتد. تنها دموکراسی که ارزش دفاع دارد، بنقل از وینسنته فوکس رئیس جمهور مکزیک، دموکراسی کارفرمایان، برای کارفرمایان و همراه با کارفرمایان می‌باشد. لافونت به مسائل انقلاب منطقه ای، با چشم انداز تجدید ملیت، که انسان دوستی را در جهان خلق ها در بر می‌گیرد، نگاه می‌کند.

۶. موفقیت موقت سرمایه‌داری سبب تشدید گرایش به هماهنگی استعمار بین‌المللی، داخلی و فرا کشوری گشته است. سیاست جهانی کردن نئولیبرالیسم به تجدید تعریف شرکتها و کشورها به عنوان شبکه‌هایی می‌پردازد، که اشکال تجارت نابرابر، سهم بودن، محرومیت و توزیع میان نواحی و مناطق را تعیین می‌کنند. قدرت سیستم حاکم از مخدوش کردن مفهوم مقوله های اجتماعی بر می‌خیزد، مقولاتی مانند 'طبقه کارگر'، 'دولت ملی'، 'دولت رفاه'، و 'دولت مستقل' - آخری [دولت مستقل] محصول شرایط استعماری است، دوباره به یک دولت وابسته تبدیل گشته، همانطور که دولت 'سوسیالیستی' و یا 'ناسیونالیستی'، که محصول جنبش‌های انقلابی و رهایی بخش ملی بود، به یک دولت سرمایه داری و نئولیبرال تبدیل شده است، که کشورهای مقروض را تابع سیاست های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و وزارت مالی ایالات متحده آمریکا می‌کند. تحت چنین شرایطی استعمار هنوز در شکل کلاسیک جهانی آن اثرگذار است، حتی آنجا که دولتهای ملی از طریق تصرف خلقهای همسایه بوجود آمده اند، مناسبات استعماری تداوم دارد. به آنها مناسباتی اضافه شده است که مربوط به شرکت‌های فراملیتی و یا مجتمع‌های نظامی - صنعتی ایالات متحده آمریکا و متحدانش می‌باشد.

جنبش های آلترناتیو نمی‌توانند بر این تغییرات بنیادی بی توجه باشند. در واقع این ادعا که مقولاتی مانند 'امپریالیسم'، 'دولت ملی' و یا 'مبارزه طبقاتی'، دیگر جزو واژه‌های یک 'چپ مدرن' نیست، اشتباه می باشد؛ با این حال مسئله مهم این است که بویژه تغییر ساختار و نوسازی انباشت و حاکمیت را درک کرد.

واقعیت استعمار نو بین‌المللی، داخلی و فراملیتی از طریق 'جنگ داخلی' تایید شد، که از دهه ۱۹۶۰ توسط مجتمع نظامی - تکنولوژیک قدرتهای بزرگ به عنوان شکل اصلی جنگ در عرصه جهانی ارزیابی می‌شود. ظهور آن با جنگ علیه شورشیان [قیام کنندگان] به اصطلاح جهان سوم بود، اما در عمل بخشی از تئوری "جنگ با شدت و حدت متفاوت" شد، که اواخر قرن بیستم در تمام جهان رخ داد، حتی در کشورهای متروپل، همانطور که ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داد. جنگ داخلی نشان داد، که اکثریت کشورهای ملی و طبقات حاکم آنها در عمل همدستان و یا متحدان مبارزه علیه خلق ها هستند، بدون آنکه درگیری‌های بین دولتهای ملی قدرتهای بزرگ پایان بگیرد.

در جنگهای متعدد 'کم حدت'، خلقها بیش از پیش به ماهیت بین‌المللی مبارزاتشان و علیرغم اینکه به ضرورت حمایت کشورهایی که همدلی نشان می دهند، پی می‌برند، با این حال نقطه مرجع خود را در جامعه مدنی تهیدستان، حاشیه نشینان، محرومان و جنبش ها و سازمان‌های آنان می‌بینند. با پایان دولت رفاه، آنها همراه با جنبش‌های ملیت ها، اقوام و خلق ها پیشگام تکامل تاریخی می‌باشند. در بسیاری از کشورهای پیرامونی [حاشیه‌ای] سیاست آموزشی دولت های پوپولیست و یا سوسیالیست قادر به جذب آن گروه جوانان اقلیت های ملی و قومی شد (مقایسه کنید با استاون هاگن ۱۹۹۶، ۱۰۵-۱۴)، که قادر به درک واقعیت جهانی در اشکال جدید آن می‌باشند.

مسئله نه رفرم دولت است و نه تصرف قدرت دولتی از طریق یک جنگ سنگر به سنگر و یا سیار، و یا ایجاد روستا ها و مناطق ایزوله برسم آنارشیست های پرویی و یا کاتالونی، که پایان دولت را اعلام کردند تا به زودی از طریق همان دولت نابود شوند.

زاپاتیستها اشکال قدیمی مقاومت مناطق را با شبکه‌های جدیدی پیوند می‌دهند، که خلق های بومی مختلف، که در گذشته با هم دشمن بودند، را با هم مرتبط می‌کند، این ارتباط حداقل در شکل الکترونیکی [مجازی] شامل اقلیت ها، اقوام و خلق های دیگر نیز می‌شود.

با ایجاد این شبکه‌ها و سازمان‌های خودمختار، که اشکال متنوعی از گفت‌وگو بوجد می‌آورند، بیش از پیش رویایی با سیستم حاکم میسر می‌شود. با کلمات گرامشی می‌توان از یک 'دیالوگ انتگرال' صحبت کرد، نوع جدیدی از رابطه طبیعی دانش-درک-احساس.

مبارزه برای خودمختاری و عزت خلق ها از موضوعاتی مانند 'استعمار داخلی' جداشدنی نیست، به همان میزان، که بقا کوبا و دستاوردهای اجتماعی آن از توانایی معنوی خوزه مارتی جداشدنی است، که به درستی بنیانگذار فکری انقلاب کوبا محسوب می‌شود. آنجائیکه رابطه دانش-درک-احساس قابل تشخیص است، مقولات 'قدیمی' مانند 'طبقه کارگر' و یا 'مبارزه طبقاتی' طنین جدیدی پیدا می‌کند، که به مبارزه پرآوای علیه سرمایه‌داری واقعا موجود، یک ویژگی منحصر به فرد می‌بخشد.

G.LÓPEZ Y RIVAS, Nicaragua: Autonomía y Revolución, Panamá 1986; DAS ARGUMENT 253: 20 / 10 Jahre Aufstand der Zapatisten, 45. Jg., 2003, H. 6; EJÉRCITO GUERRILLERO DE LOS POBRES (EGP), Los pueblos indígenas y la revolución guatemalteca, Guatemala 1982; F.FANON, Die Verdammten dieser Erde (1961), a.d. Frz. v. T.König, Frankfurt/M 1966; M.FERRO u. M.-H.MANDRILLON, L'Etat de toutes les Russies. Les états et les nations de l'ex URSS, Paris 1993; R.GALLISSOT, »L'imperialismo e la questione coloniale e nazionale dei »popoli oppressi««, in: Storia del marxismo, Bd. 3.2, Turin 1981, 832-94; P.GONZÁLEZ CASANOVA, »Sociedad plural, colonialismo interno y desarrollo«, in: América Latina, 6. Jg., 1963, H. 3, 15-32; ders., La democracia en México (1965), 5.A., Mexiko 1972; ders., Sociología de la explotación, Mexiko 1969; ders., »Las causas de la rebelión en Chiapas«, in: Política y sociedad 17, 7. Jg., 1994, 83-94; ders., »La formación de conceptos en los pueblos indios«, in: El concepto de heurística en las ciencias y las humanidades, hgg. v. A.Velasco, Mexiko 2000, 201-22; M.HAJEK, »La bolscevizzazione dei partiti comunisti«, in: Storia del marxismo, Turin 1980, Bd. 3.1, 467-86; N.HARVEY, La lucha por la tierra y la democracia, Mexiko 2000; W.F.HAUG, »Revolution mit Poesie. Die anti-avantgardistische Politik der Zapatistas und wir«, in: ders., Politisch richtig oder richtig politisch. Linke Politik im transnationalen High- Tech- Kapitalismus, Hamburg 1999, 149-70; J.A.HOBSON, Der Imperialismus (1902), a.d. Engl. v. H.Hirsch, Köln-Berlin/W 1968; F.A.JOHNSTONE, »White Prosperity and White Supremacy in South Africa Today«, in: African Affairs 274, 69. Jg., 1970, 124-40; R.LAFONT, La révolution régionaliste, Paris 1967; H.LEFÈBVRE, Le droit à la ville; suivi de Espace et politique, Paris 1974; Ch.W.MILLS, »The Problem of Industrial Development«, in: I.L.Horowitz (Hg.), Power, Politics and People, New York-Oxford 1963; D.O'MEARA, »The 1946 African Mine Workers' Strike and the Political Economy of South Africa«, in: Journal of Common Wealth and Comparative Politics, 13. Jg., 1975, H. 2, 146-73; N.POULANTZAS, Staatstheorie (1977), a.d. Frz. v. H.Arenz u.a., Hamburg 2002; A.SALADINO GARCÍA, Indigenismo y marxismo en América Latina, Mexiko 1983; S.SCHRAM u. H.CARRÈRE D'ENCAUSSE, Le marxisme et l'Asie 1853-1954, Paris 1965; E.W.SOJA, Postmodern Geographies. The Reassertion of Space in Critical Social Theory, London 1995; R.J.SOUTHALL, South Africa's Transkei. The Political Economy of an »Independent« Bantustan, New York 1983; R.STAVENHAGEN, »Clases, colonialismo y aculturación. Ensayo sobre un sistema de relaciones interétnicas en Mesoamérica«, in: América Latina, 6. Jg., 1963, H. 4, 63-104; ders., Conflictos étnicos y estado nacional, Mexiko 1996; SÜDAFRIKANISCHE KOMMUNISTISCHE PARTEI, »The Road to South African Freedom«, in: African Communists Speak, Moskau 1970; M.USTINOVA, »Causes of the Interethnic Conflicts in the Baltic Regions«, Vortrag bei d. IPRA Conference, Groningen 3.-7. Juli 1990; O.VORKUNOVA, »Management of national and ethnic conflicts in the Soviet Union«, Vortrag ebd., 1990.

PABLO GONZÁLEZ CASANOVA

نویسنده : پابلو گزالس کاسانووا

مترجم : مهرداد بهرامسری

بخش دوم

اصطلاحات نزدیک به استعمار داخلی، که در تعامل با آن قرار دارند، عبارتند از "استعمار جهان زندگی" یورگن هابرماس، و یا آنهایی که مانند "استعمار درونی [داخلی]" در علوم فرهنگی و ادبی بکار گرفته می شود. هابرماس توصیه می کند که، "جوامع را همزمان به مثابه سیستم و جهان زندگی طراحی کرد" (۱۹۸۱، ۱۸۰/II)، که به اشکال متفاوتی هماهنگ می شوند: "زیر سیستم های" متعلق به "اقتصاد و دولت" که توسط پول و قدرت هدایت می شوند، در تقابل با "جهان زندگی" قرار دارد، از "ساختار ارتباطی" برخوردار است، و به "کسب توافق از طریق مکالمه" مرتبط است (۳۹۳). برای "استعمار جهان زندگی" باید "حاکمان" "سیستم" "از بیرون به جهان زندگی - مانند استعمار گران به جماعت های قبایل" نفوذ کند و "جذب شدن" را تحمیل کند (۵۲۲/II)، همانند "قانونی کردن" همه مسائلی، که قبلاً بین طرفین [بطور سنتی] بدون دخالت یک نیروی مافوق حل میشد، دیده می شود. اصطلاح "استعمار" سعی در متمایز کردن این دو بخش دارد و خود را به عنوان "چارچوب حفظ حد و مرز" بیطرف برای بهره برداری پیشرفته و محافظه کارانه [سنتی] عرضه می کند: آنجا که اقتصاد و دولت با منطق پول و قدرت عمل میکنند، باید حداقل جهان زندگی آن پناهگاه مورد توافقی باشد، که امکان تحقق و تصمیم گیری فردی را تضمین می کند. از طرف دیگر این سیستم دوگانه برای این مفید است، که از پناه جهان زندگی دولت رفاه را به مثابه "زندانی" معرفی (۳۵۵) نمود، که توسط آن "شبکه ای از مناسبات موکولین و مشتریان بر فراز عرصه های زندگی خصوصی" بسط می یابد (۵۳۴).

تفکیک سیستم و جهان زندگی متناسب با درک جامعه مدنی از دیدگاه گرامشی برای کسب هژمونی گروه های فرعی نیست، بلکه حوزه های ضرورتاً جداگانه ای از جامعه سیاسی است، که بقای "خود رای" آن باید تضمین شود (هابرماس ۱۹۹۴، ۴۵۰)، اگر ضرورت تایید مشروعیت سیاست نهادینه شده با قدرت تصمیم گیری آن لازم است.

اصطلاح "استعمار داخلی" توسط آندرا آلرکمپ با استناد به تصاویر زنانگی و سیاه بودن در ادبیات آلمانی، فرانسوی و آفریقایی توضیح داده می شود. در حالی که "استعمار خارجی" هدفش "غارت مواد خام" می باشد و این هدف را با "ضرورت متمدن کردن دیگران" توجیه می کند، تجزیه و تحلیل "استعمار داخلی" به شیوه تولید "تصویر دیگران، نحوه انتقال، خنثی سازی و نابودی آنها می پردازد" (۱۹۹۱، ۴۲). نگارنده ای که قصد ندارد خود استعمار گر باشد، که به دیگری فقط برای یکپارچگی نفس تکه تکه شده خود نیاز دارد، باید این توهم را کنار بگذارد، که قادر است "تصاویری بدون پیش داوری تولید کند" (۲۱۳). هنگامی که کشف و کاوش بطور عمومی متهم به استعماری بودن می شود، جنبه انتقادی آن به مناسبات حاکمیت نیز محو می شود.

"نگاه استعمارگر که با خط کش مشغول تعیین مرز برای جسم/ قاره می باشد" (۲۱۳)، بخشی از سرنوشت همه کسانی است، که به این عرصه پا می گذارند.

BIBLIOGRAPHIE: A.ALLERKAMP, Die innere Kolonisierung. Bilder und Darstellungen des/der Anderen in deutschsprachigen, französischen und afrikanischen Literaturen des

20. Jahrhunderts, Köln u.a. 1991; J.HABERMAS, Theorie des kommunikativen Handelns, 2 Bde., Frankfurt/M 1981; ders., Faktizität und Geltung, Frankfurt/M 1994.

PETER JEHLE



Akkumulation, Antikolonialismus, Ausbeutung, Befreiung, Bourgeoisie, Demokratie, despotischer Sozialismus, Dritte Welt, Entwicklung, Ethnie/Ethnizität, Eurozentrismus, Exklusion, Gemeinschaft, geschichtslose Völker, Globalisierung, Globalisierungskritik, Gramscismus, Herrschaft, Imperialismus, Indiofrage, indoamerikanischer Sozialismus, Kazikentum, Klassenkampf, koloniale

Produktionsweise, Kolonialismus, Krieg und Frieden, kubanische Revolution, Mariateguismus, Minderheiten, Nation, nationale Befreiung, Nationalstaat, Neokolonialismus, Perestrojka, Peripherie/Zentrum, postkolonialer Sozialismus, Rassismus, Region, Raum, Selbstbestimmung, Staatsmacht, Südfrage, ungleicher Tausch, Unterdrückung, Volk, Würde, Zapatismus, Zentralismus

نویسنده : پیتر ژهله

مترجم : مهرداد بهرامسری